

ادوارد آلبی

داستان باغ وحش

ترجمه‌ی
حسین پرورش



ادوارد آلبی
داستان باغ وحش

ترجمه‌ی
حسین پرورش

این یک متن اجرائی از "داستان باغ وحش" اثر ادوارد آلبی است که از
زبان اصلی - انگلیسی به فارسی درآمده .

این جزو، یک ماده‌ی درسی است و خاص دانشجویان نمایش‌شناسی در
تعدادی محدود (به قیمت دانشجویی) و در توزیعی داخلی انتشار می‌یابد .

گروه آموزش هنرهای نمایشی دانشکده هنرهای زیبا (دانشگاه تهران)

تابستان ۱۳۵۸

داستان باغ وحش



اشخاص بازی.

پیتر. مردی است در اوان چهل سالگی، نه چاق نه لاغر، نه خوش
سیما نه بد قیافه. لباس پشمی زمخت به تن دارد، پیپ
می‌کشد، و عینکش دسته شاخی است. هرچند پا به سن
می‌گذارد، ولی لباس و رفتارش او را جوانتر نشان می‌دهد.

جری. مردی است سی و هفت هشت ساله که لباسهای نسبتاً خوبش
را با بی‌قیدی می‌پوشد. بدنی که یک زمان متناسب و نسبتاً
عضلانی بوده، اینک رو به چاقی می‌رود و معلوم است زمانی
خوش سیما بوده. علت این دگرگونی را نباید عیاشی دانست،
بلکه خستگی روح و بیزاری را باید نزدیکترین توجیه تلقی
کرد.

محل ، پارک مرکزی است در زمان حاضر ، بعد از
ظهر یک روز یگشنبه در تابستان . دو نیمکت در
دو طرف صحنه رو به تماشاگر قرار دارد . در پشت
شاخ و برگ درختان و آسمان نمایان است . در
شروع ، پیتر روی یکی از نیمکتهای نشسته است .

(وقتی پرده بالا می‌رود ، پیتر روی نیمکت طرف
راست نشسته کتاب می‌خواند . برای
لحظه‌ای عینکش را پاک می‌کند و مجدداً " به
خواندن می‌پردازد . در این زمان جری وارد
می‌شود .)

جری - من رفته بودم باغ وحش . (پیتر متوجه نمی‌شود .) گفتم ، من رفته بودم

باغ وحش ، آقا ، من رفته بودم باغ وحش !

پیتر هوم ؟ ... چی ؟ ببخشین ، با من بودین ؟

جری رفتم باغ وحش ، بعدش هم راه افتادم اوادم اینجا . حالا یعنی من اوادم
شمال ؟

پیتر (متعجب) شمال ؟ آره ... آره ... فکر کنم . بذار ببینم .

جری (به انتهای سالن اشاره می‌کند .) اون خیابون پنجمه؟
 پیتر بله، بله، درست.

جری و اون خیابونی که قطعش می‌کنه چیه، اونی که دست راسته؟
 پیتر اون؟ ها، اون خیابون هفتاد و چهارمه.

جری و باغ وحش هم طرفهای خیابون شصت و پنجمه، پس من اومدم شمال.
 پیتر (که بیستر مشتاق است کتابش را بخواند) بله، به نظر که اینطور میاد.
 جری شمال خوب خودمون.

پیتر (به صورت واکنش آنی خنده‌ی کوتاهی می‌کند .)
 جری (پس از مکثی کوتاه) ولی نه شمال واقعی .

پیتر خب نه، شمال واقعی که نه ... ما می‌گیم شمال، یا به طرف شمال .
 جری (پیتر را - که برای از سربازگردن او پیپش را آماده می‌کند - نگاه می‌کند .)
 پیدااست تو هیچوقت سرطان ریه نمی‌گیری، مگه نه؟

پیتر (سرش را بلند می‌کند، کمی رنجیده خاطر است، ولی لبخند می‌زند .)
 خیر آقا، از این نمی‌گیرم .

جری نخیر آقا، اینجوری فقط ممکنه سرطان دهن بگیری و مجبورشی یکی از اون چیزهائی رو بذاری که فروید وقتی نصف آرواره‌شو ور داشتن می‌گذاشت.
 به اون‌ه چی میگن؟

پیتر (ناراحت) پروتز؟
 جری خودشه! پروتز. آدم تحصیلکرده‌ای هستی، نیس؟ دکتری؟

پیتر اوه، نه، نه. یه جایی خوندم. گمون کنم مجله‌ی "تایم". (مشغول خواندن می‌شود .)

جری خب مجله‌ی تایم واسه کله پوکها که نیست .
 پیتر نه، گمون نکنم .

جری (پس از مکث) جدا" خوشحالم اون خیابون پنجمه .
 پیتر (با ابرام) بله .

جری من قسمت غربی پارکوزیاد دوست ندارم .

پیتر د ؟ (کمی محتاط ، ولی علاقمند .) چرا ؟
 جری (بدون فکر) نمی دونم .
 پیتر آهان . (به خواندن برمی گردد .)
 جری (چند لحظه ای می ایستد و به پیتر نگاه می کند . بالا خره پیتر سرش را بلند می کند ، متعجب است .) ناراحت میشی اگه باهم حرف بزنیم .
 پیتر (که واضح است ناراحت می شود .) نه . . . نه .
 جری چرا . . . میشی .
 پیتر (کتابش را کنار می گذارد ، پیمپش را جمع می کند و با لبخند) نه ، واقعا" ناراحت نمی شم .
 جری چرا میشی .
 پیتر (بالا خره مصمم) نه ، واقعا" نمی شم ، به هیچوجه .
 جری . . . روز خوبیه .
 پیتر (بدون لزوم به آسمان خیره می شود .) بله ، بله همینطوره . روز بسیار خوبیه .
 جری من رفته بودم باغ وحش .
 پیتر بله ، مثل اینکه گفتین . نگفتین ؟
 جری اگه امشب توتلویزیونتون نبینی ، فردا تو روزنامه ها درباره اش می خونی . تلویزیون که داری ، نداری ؟
 پیتر البته ، دوتا داریم ، یکی مال بچه ها س .
 جری پس ازدواج کردی !
 پیتر (با تأکید رضایتمندانه) خب ، مسلمه .
 جری همچی میگی مثل اینکه قانونه .
 پیتر نه . . . نه ، البته که نیست .
 جری و تو زن داری .
 پیتر (متعجب از اینکه ظاهرا" حرف همدیگر را نمی فهمند .) بله !
 جری و بچه هم داری .

پیترا . بله . دوتا .

جری پرس؟

پیترا نه ، دختر . . . هر دوتا دخترن .

جری وای تو بسر می خواستی .

پیترا خب . . . طبیعیه ، هر مردی پسر می خواد ، ولی . . .

جری (با گم ، تمسخر) کاریش نمیشه کرد ، همینه که هست ، ها ؟

پیترا (آزرده خاطر) من نمی خواستم اینو بگم .

جری و دیگه هم خیال بچه دار شدن ندارین ، ها ؟

پیترا (گمی سرد) نه ، نه دیگه . (به حال عادی برمی گردد و با ناراحتی) چرا اینو گفتین ؟ از کجا می دونستین ؟

جری شاید از اون پاروپا انداختنت ، شاید از حالت صدات . شاید هم همینجوری حدس زدم . زنت نمی خواد ؟

پیترا (عصبانی) به شما مربوط نیست . (سکوت) می فهمین ؟

(جری با سر جواب مثبت می دهد . پیترا ساکت است .)

آره ، حق باشماست . دیگه بچه نمی خواهیم .

جری (آرام) کاریش نمیشه کرد ، همینه که هست .

پیترا (درحالی که جری را بخشیده است .) آره . . . گمون کنم .

جری خب ، حالا دیگه چی ؟

پیترا راجع به باغ وحش چی می خواستین بگین . . . که گفتین تو تلویزیون می بینم . یا تو روزنامه . . . ؟

جری به زودی واست میگم ، ناراحت میشی ازت چند تا سؤال کنم ؟

پیترا نه ، جدا " نه .

جری بذار بگم دلایلش چیه ، چون من با مردم زیاد حرف نمی زنم ، جزاینکه بگم . یه آبجو بده ، یا مستراح کجاست ، یا فیلم کی شروع میشه ، یا ورنرو داداش . می دونی ، از این چیزها .

پیتر راستش باید بگم . . .
 جری ولی گاهی دلم می‌خواد با یکی حرف بزنم . منظورم اینه که واقعا " حرف بزنم ، از اون جورهایی که آدم بعدش می‌تونه طرفو حسابی بشناسه ، از تمام زندگیش سردربیاره .
 پیتر (با خنده‌ای کوتاه ، هنوز ناراحت) حالا امروز خوکچه هندی منم ؟
 جری خب ، روز یکشنبه تو یه همچی بعد از ظهر آفتابی ، چه کسی بهتر از یک مرد خوب متاهلی که دوتا دختر داره و . . . یه سگ ؟
 (پیتر سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد .)
 نه ؟ دوتا سگ .
 (پیتر دوباره سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد .)
 هوم ، سگ ندارین ؟
 (پیتر با تاسف سرش را به علامت نفی تکان می‌دهد .)
 حیف . ولی عجیبه به نظر می‌ای که حیوون دوست باشی . گربه ؟
 (پیتر با افسوس سرخود را با علامت اثبات تکان می‌دهد .)
 گربه ! ولی محاله عقیده‌ی خودت باشه . نخیر قربون . زن و دخترها ؟
 (پیتر با علامت سر تصدیق می‌کند .)
 چیز دیگه‌ای هم هست که باید بدونم ؟
 پیتر (مجبور است سینه‌ی خود را صاف کند .) دوتا . . . دوتا طوطی هم داریم . یکی . . . آ . . . برای هر کدام از دخترام یکی .
 جری پرنده .
 پیتر دخترام اونارو توی یک قفس تو اطاق خوابشون نگهداری می‌کنن .
 جری ناقل مرضن ؟ پرنده‌ها ؟
 پیتر گمون نمی‌کنم .
 جری حیف . وگرنه توخونه و لشون می‌کردی ، شاید گربه‌ها می‌خوردنشون و

می مردن .

(پیترا مدتی گیج به او نگاه می کند و بعد می خندد .)

دیگه چی؟ راستی ، خرج خونواده ی به این بزرگی رو از کجا درمیاری؟
پیترا من ... آ ... جزء هیئت مدیره ی یک ... بنگاه کوچک نشر کتابم . ما ...
آ ... ما کتب درسی منتشر می کنیم .

جری به نظر هیاد کار خیلی خوبی باشه . چقدر درمیاری؟

پیترا (هنوز با نشاط) ببین ، نشد دیگه !

جری بگو ، حالا دیگه توهم .

پیترا حدود هیجده هزار دلار در سال ، ولی هیچوقت بیشتر از چهل دلار تو

جیبم ندیدارم ... احیانا "اگه ... خیال دزدی داری ... ها ، ها ، ها .
جری (این حرف را نشنیده می گیرد .) کجا زندگی می کنی ؟

(پیترا دلش نمی خواهد جواب دهد .)

ببین من نه می خوام خونه اتو خالی کنم نه خیال دارم طوطی ها و گربه ها و
دختراتو بدزدم .

پیترا (بلند تر از حد لزوم) من تو خیابون هفتاد و چهارم ، بین لگزینگتون و
خیابان سوم زندگی می کنم .

جری حالا دینی انقدرهام سخت نبود؟

پیترا نمی خوام فکر کنی من آدم ... آ ... آخه تو واقعا " نمی خوام با آدم
صحبت کنی ، فقط هی سؤال می کنی . و منم ... منم اصولا " ... آ ...
خیلی کم حرفم . چرا همش اونجا وایسادی ؟

جری یه خورده دیگه بگذره قدم هم می زنم ، بعدش هم بالاخره یواش یواش
می شینم . (مثل اینکه یادش افتاده باشد) صبر کن تا حالتی که تو
صورتشه ببینی .

پیترا چی؟ صیرت کیو؟ ببینم ، اینهم مربوط به باغ وحشه؟

جری (بدون حضور ذهن) به چی؟

پیترا باغ وحش ، باغ وحش . مربوط به باغ وحش .

جری باغ وحش؟

پیتر آره، خودت چند دفعه گفتی.

جری (هنوز بدون حضور ذهن، ولی ناگهان به حالت اول برمی گردد.) باغ وحش؟ آره، آره باغ وحش. قبل از اونکه پیام اینجا رفته بودم اونجا. بهت که گفتم. راستی... وجه تمایز قشر بالای طبقه‌ی متوسط متوسط با قشر پائین طبقه‌ی متوسط بالا چیه؟

پیتر ببین پسر جان، من...

جری با من پسر جان بازی درنیار.

پیتر (متأسف) معذرت می‌خوام، منظورم این نبود بزرگتری کرده باشم، ولی مثل اینکه اینجوری شد. آخه سئوالت راجع به طبقات پاک منوگیج کرد.

جری و تو هم هر وقت گیج میشی بزرگتری می‌کنی، ها؟

پیتر من... بعضی وقتها منظورمو خوب بیان نمی‌کنم. (سعی می‌کند شوخی کند.) آخه من شغلم چاپ کردنه، نوشتن که نیست.

جری (متوجه طنزی غیر از شوخی بالا می‌شود.) که اینطور. حقیقت امر اینه که: من داشتم بزرگتری می‌کردم.

پیتر نه، این چه حرفیه.

(از اینجا جری می‌تواند شروع به قدم زدن کند و به تدریج پشتکار و تسلط خود را نشان دهد، ولی باید سرعت گفتار را طوری تنظیم کند که تک‌گوئی طولانی دربارهی سگ، در اوج این حرکت واقع شود.)

جری خیلخه خب، نویسنده‌های مورد علاقه‌ات کی‌ها هستن؟ بودلر و جی.پی. مارکان؟

پیتر (محافظه کارانه) خب، من از خیلی از نویسنده‌ها خوشم میاد، و اگه حمل بر خودستائی نشه، می‌تونم بگم سلیقه‌ام فوق‌العاده متنوعه. هر دوتای اونها خوبن، هرکدام برای خودشون. (سر ذوق می‌آید) بودلر،

البته ... آ ... در مقایسه ، خیلی بهتره ، ولی مارکان هم ... با توجه به موقعیتش ... واجد منزلت ...

جری ویش کن .

پیتر آ ... عذرت می خوام .

جری می دونی امروز قبل از اینکه برم باغ وحش چیکار کردم ؟ از میدون واشنگتن تا ته خیابون پنجمو پیاده اومدم ، تمام راهو .

پیتر آ ... پس شما در "ویلج" زندگی می کنین . (این موضوع ظاهرا " پیتر را خوشحال کرده است .)

جری نه . مخصوصا" با مترو رفتم " ویلج " تا بتونم تمام خیابون پنجمو قدم زنون برگردم تا باغ وحش . این از اون کارهائی است که آدم باید بکنه : بعضی وقتها آدم باید یه راه خیلی درازی رو بیراهه بره تا بتونه از اونور یه راه کوتاهتری رو درست برگرده .

پیتر (بغ می کند) خیال کردم شما در " ویلج " زندگی می کنین .

جری نمی فهمم ، سعی داری چیکار کنی ؟ واسه هرچیز منطق پیدا کنی ؟ نظم برقرار کنی ؟ همون برنامه‌ی کذائی هرکسی سرلونه و کاشونه‌ی خودش ؟ خب ، اینکه خیلی آسونه . حالا واسه ات میگم . من تو یه پانسیون چهار طبقه‌ی قهوه‌ای رنگ بالای " وست ساید " بین خیابون کلمب و پارک مرکزی منطقه‌ی غرب زندگی می کنم . من طبقه‌ی بالا ، پشت ساختمان ، سمت مغرب زندگی می کنم . اطاقم به طرز خنده داری کوچیکه ، و یکی از دیوارهام با چوب و تخته درست شده . این دیوار چوب و تخته‌ای اطاق منو از اطاق دیگمائی که اونهم به طرز خنده داری کوچیکه ، جدا می کنه . بعید نیست این دوتا اطاق یه موقعی یه اطاق بوده ، یه اطاق کوچیک ولی نه اونقدر هام خنده دار . اطاق پشت دیوار چوب و تخته‌ای دست یک سیاهپوست همجنسباز ه که همیشه در اطاقشو واز میذاره . البته نه همیشه . ولی همیشه اون موقعیائی که ابروشو ور می داره ، اونهم با چه تمرکزی ، عین یک بودائی . دندونه‌ای این سیاهپوست همجنسباز تماشا فاسده ، که خود این خیلی

نادره . یک کیمونوی ژاپنی هم داره که اونهم خیلی نادره و این کیمونورو فقط تو راهرو وقتی می‌خواد بره مستراح می‌پوشه ، که البته این کارش خیلی وافره . منظورم اینه که خیلی مستراح میره . هیچوقت مزاحم من نمی‌شه و هیچوقت هم کسی رو تو اطاقش نمیاره . تنها کارش اینه که ابروهاشو ورداره ، کیمونو بپوشه و مستراح بره . اون دوتا اطاق جلوئی تو طبقه‌ی من یه خورده بزرگترن ، به گمونم ، ولی اونهام خیلی کوچیکن . تو یکی از این اطاقها یه خونواده‌ی پورتوریکوئی ، یه زن ، یه شوهر با چندتا بچه ، درست نمی‌دونم چندتا . اینها آمد و شدشون خیلی زیاده . تو اون یکی اطاق جلوئی یه نفر زندگی می‌کنه که تا حالا ندیدمش . حتی یک دفعه هم ندیدمش ، اصلاً" . نمی‌دونم کی هست .

پیتر (شرمنده) خب . . . چرا اونجا زندگی می‌کنی ؟

جری (باز در فکر) نمی‌دونم .

پیتر جائی که زندگی می‌کنی . . . ظاهراً" نباید جای خیلی خوبی باشه .

جری نه ، جای خوبی هم نیست ، مسلماً" مثل یکی از آپارتمانهای خیابونهای هفتاد شرقی نیست . ولی خب ، منم یه زن و دوتا دختر و دوتا گربه و دوتا طوطی ندارم . عوضش چیزهایی که من دارم اینهاست . لوازم نظافت ، چند تیکه لباس ، یه اجاق برقی که اجازه ندارم تو خونه داشته باشم ، یه دروازکن از این کلیدی‌ها ، می‌دونی که ، یه کارد ، دوتا چنگال ، و دوتا قاشق یکی کوچیک یکی بزرگ ، سه تا بشقاب ، یه فنجان ، یه نعلبکی ، یه لیوان آبخوری ، دوتا قاب عکس ، هردوشون خالی ، هشت نه تاکتاب ، یه دست‌ورق که پشتش عکس لخته ، ورق بازی معمولی ، یه ماشین تحریر کهنه‌ی " وسترن یونیون " که فقط حروف بزرگ می‌زنه ، یه صندوقچه کوچیک بدون قفل که توش . . . اگه گفتی چیه ؟ سنگ ! یه مشت سنگ . . . از این سنگهای صاف دریائی که وقتی بچه بودم از تو ساحل جمع کردم . که زیرشون . . . زیر سنگینی‌شون . . . چند تا نامه‌س . . . نامه‌های لطفا" . . . نامه‌های لطفا" چرا اینکارو نمی‌کنین ، و لطفا" کی اون کارو

می‌کنیر، . همینطور نامه‌های چه وقت . چه وقت نامه می‌نویسی ؟ چه وقت می‌ای ؟ چه وقت ؟ این نامه‌ها مال سال‌های اخیره .

پیترا (غمگین به گفت‌وگویش خیره می‌شود ، و آنوقت -) راجع به اون دوتا قاب عکس خالی . . . ؟

جری نمی‌فهمم چرا اصلاً " احتیاجی به توضیح دارن . مگه روشن نیس ؟ عکس هیچ کیو ندارم توشون بذارم .

پیترا خب ، عکس پدر مادرت . . . احتمالاً " . . . دوست دخترت . . .

جری تو خیلی مرد ماهی هستی و یک معصومیتی تو وجودته که واقعا " باعث حسرته . ولی آخه ماما جون خوبه و پاپا جون خوبه مردن . . . متوجهی ؟ . . . منم از این بابت خیلی دلشکسته‌ام . . . نه جدی میگم . ولی ، اون نمایش طرب انگیز خاص داره در تماشاخانه‌ی ابرها به روی صحنه‌میداد، نمی‌دونم چطوری می‌تونم به قیافه‌ی مرتب و قاب شده‌شون نگاه کنم ، از اون گذشته ، یا نه چرا واضح نگم ، ماما جون خوبه وقتی من ده سال و نیمم بود پاپا جون خوبه رو ول کرد رفت ، راه افتاد و سراسر ایالات جنوبی خودمونو گشت زناکاری زد . . . سفری به طول یکسال . . . و پایدارترین بارش . . . از جمع یارانیش ، از جمع یاران بی‌شمارش . . . یه آقایی بود به اسم بارلنی کورن . حداقل این چیزیه که پاپا جون خوبه واسه‌ام تعریف کرد بعد، از اونکه رفت جنوب . . . برگشت . . . و جسد ماما رو آورد شمال . خبرش بین کریسمس و سال نو به‌ما رسید که ماما جون خوبه در آلاباماتوی به گودال با شبحش وداع کرده . و بدون شبح . . . زیاد ازش استقبال نشد. بالاخره جزیه لاشه . . . مگه چیز دیگه‌ای هم بود ؟ اونم یه لاشه‌ی شمالی. به هر صورت ، پاپا جون خوبه سال نورو حتی دو هفته جشن گرفت و بعدش هم رفت، زیر یک اتوبوس شهری که داشت واسه خودش یواش‌یواش می‌رفت و اینجوری همه چیز از لحاظ خونیادگی فیصله پیدا کرد . ولی نه راستی ، ماما یه خواهر هم داشت که نه معصیت می‌کرد و نه به تسلی بطری پناه می‌برد . منم اسبابهامو برداشتم رفتم خونه‌ی اون . از اون دوره خاطره‌ی

زیادی ندارم جز اینکه هنوز یادمه تمام کارهاشو با سرسختی خاصی انجام می‌داد. خوردن، خوابیدن، کارکردن، دعاکردن، همه‌رو. بالاخره اونهم درست همون بعد از ظهری که جشن فارغ التحصیل شدنم از دبیرستان بود، تو راه پله‌های آپارتمانش، که حالا آپارتمان منم بود، افتاد و مرد. عجیب شبیه جوکهای اروپای شرقیه، اگه از من بپرسی.

پیتروای، وای.

جرویای چی؟ ولی این جریان مال خیلی پیشه. والان مطلقاً احساسی نسبت به هیچ چیزش ندارم که دلم بخواد بهش فکر کنم. شاید حالا بفهمی چرا ماما جون خوبه و پاپا جون خوبه بی‌قابن. اسمت چیه؟ اسم کوچیکت. اسم من پیتره.

جریادم رفته بود ازت بپرسم. اسم منم جریه.

پیتربا خنده‌ای که کمی عصبی است (خوشوقتم جری).

جری(با سر تعارف می‌کند.) خب، حالا بذار ببینم داشتن عکس یه دختر فایده‌اش چیه، به خصوص تو دوتا قاب. آخه یادته که، من دوتا قاب عکس دارم. من هیچوقت این دختر خانم خوشگلها رو بیشتر از یه دفعه نمی‌بینم، و خیلی‌هاشونم ممکن نیست بیشتر از یه دفعه پاشون تو اطاقی که دوربین باشه بذارن. عجیبه، گاهی حتی فکر می‌کنم باعث تأسفه. دخترها؟

جرینه. اینی که من دختر خانم خوشگلها رو بیشتر از یه دفعه نمی‌بینم. من هیچوقت نتونستم بیشتر از یه دفعه با کسی رابطه‌ی جنسی داشته باشم، یا چطوری میگن؟ ... عشقبازی کنم. یه دفعه و بس... نه راستی، صبر کن، وقتی پونزده سالم بود... که البته این بلوغ دیر رس هنوز باعث سرافکندگیه، برای یک‌هفته و نیم... من یک هـ-م-ج-ن-س-گ-ر-ا-ب-ودم. منظورم اینه که مفعول بودم... (خیلی سریع) ... مفعول، مفعول، مفعول... که مثل آتشبازی و چراغونی ازدور داد می‌زد. و توی اون یازده روز، حداقل روزی دو دفعه با پسر مسئول پارک

تماس داشتم . . . یه پسر یونانی بود که روز تولدمون یکی بود با این تفاوت که اون یک سال از من بزرگتر بود . یادمه خیلی عاشق بودم . . . بعید هم نیس فقط عاشق سکس بودم . ولی خب ، اون جریان معجون اختصاصی هتل بسیار خاصی بود ، مگه نه؟ و حالا ، ببینم دختر خانومها رو دوست دارم یا نه . جدا" آره . ولی فقط واسه یه ساعت .

پیترا خب ، به نظر من این کاملاً" ساده است که . . .

جری (عصبانی) ببینم ! می‌خوای بگی برم ازدواج کنم و طوطی بیارم ؟
پیترا (او هم عصبانی) ول کن طوطی‌هارو ، تو هم ! نمی‌خواهی مجرد بمون . به من چه مربوطه . سراین صحبتو که من وا نکردم . . .

جری خیلشه ، خب ، معذرت می‌خوام . باشه؟ عصبانی که نیستی؟

پیترا (می‌خندد) نه ، عصبانی نیستم .

جری (نفس راحتی می‌کشد) خوبه . (دوباره به لحن اولش برمی‌گردد .) جالبه که راجع به قاب عکسها پرسیدی . همش خیال می‌کردم راجع به اون ورق لختی‌ها بپرشی .

پیترا (با تبسم معنا دار) من از اون ورقها زیاد دیدم .

جری موضوع سراین نیس . (می‌خندد) گمون کنم بچگی اونپارو با رفقات دست به دست می‌کردین یا اینکه اصلاً" خودت یه دست داشتی .

پیترا خب ، ذکر کنم خیلی‌هامون داشتیم .

جری و توهم درست قبل از ازدواجت همه رو ریختی دور .

پیترا خب معومه توهم ، وقتی بزرگتر شدم به اون چیزها احتیاجی نداشتم .

جری نه ؟

پیترا (خجلت زده) من ترجیح میدم راجع به این چیزها حرف نزنم .

جری خب؟ زن . از اون گذشته ، من که نخواستم از ته و توی زندگی جنسی بعد از بلوغ و گرفتاریها سردربیارم . نکته‌ای که می‌خواستم بهش برسم این بود که تفاوت ارزش این ورق لختی‌ها رو وقتی آدم بچه‌است با همون ورق لختی‌ها وقتی آدم بزرگه ، روشن کنم . نکته اینجاست که وقتی آدم بچه

است از این ورقها به جای تجربه‌ی واقعی استفاده می‌کنه، ولی وقتی بزرگ شد تجربه‌ی واقعی رو جانشین رؤیاهاش می‌کنه. ولی گمون کنم الان بیشتر دلت می‌خواد بفهمی تو باغ وحش چه اتفاقی افتاد.

(مشتاق) اوه بعله، باغ وحش. (ناشیانه) البته... اگه خودت...
بذار بهت بگم چرا اصلاً رفتم... نه، بذار اول به چیزهائی رو توضیح بدم. راجع به طبقه چهارم پانسیون که توش زندگی می‌کنم بهت گفتم. حدس می‌زنم اطاقها طبقه به طبقه که پائین تر میری بهتر میشن. البته این به حدسه، مطمئن نیستم. من هیچکدوم از ساکنین طبقه‌ی سوم یا دومو نمی‌شناسم. چرا راستی! اینو می‌دونم که تو قسمت جلوئی طبقه‌ی سوم به خانوم زندگی می‌کنه. دلیلش هم اینه که همیشه گریه می‌کنه. هروقت میرم بیرون یا برمی‌گردم، از جلوی در اطاقش که رد میشم، می‌شنوم داره گریه می‌کنه. خیلی یواش ولی... جدیه جدی. واقعاً "جدی. ولی اونی رو که می‌خوام بهش برسم، زن صاحب‌خونه است، به‌خصوص وقتی به موضوع سگ برسیم. من دوست ندارم مردمو با کلمات زننده توصیف کنم. خوشم نمیاد. ولی این زن صاحب‌خونه به‌سطل آشغال دائم‌الخمر، چاق، زشت، بی‌رحم، احمق، کثیف، ضدبشر، بی‌ارزشه. و همونطور که حتماً "تاحالا متوجه شدی من به ندرت حرف زشت می‌زنم، برای همین نمی‌تونم اونطور که باید و شاید توصیفش کنم.

اتفاقاً" خیلی هم... روشن توصیف کردی.

عجب، متشکرم. به هرصورت، اون به سگ داره که بعداً راجع به این سگه برات میگم، اون و سگش قراولهای بارگاه منن. خود زنه به‌اندازه‌ی کافی بد هست: همیشه تو راهروی پائین موس‌موس می‌کنه ببینه من کسی یا چیزی رو با خودم خونه نیارم و هرروزی هم که نیم لیتزر جیره‌ی جین و آبلیموی عصرنشو زده باشه، بدون استثناء جلومو تو راهرو می‌گیره، پخه‌ی کتومو یا بازومو می‌چسبه و بدن نفرت انگیزشو می‌اندازه روم که به گوشه‌ای گیرم به‌اندازه و بتونه باهام حرف بزنه. بوی بدن و

گند دهندشو . . . باور نمی‌تونی بکنی . . . و یه جایی پشت اون مغز قد
نخودش ، آلتی رشد کرده اونقدر که فقط بذاره اون بخوره و بنوشه و پس
بده ، و چیزی رو که اون از تمایلات جنسی می‌فهمه ، کثیف‌ترین و شنیع‌ترین
برداشته . و من پیتر ، آماج شهوت عرق کرده‌ی اونم .

پیتزر تنفرآورده . این . . . وحشتناکه .

وای من یه راهی پیدا کردم که از دستش دررم . وقتی باهام حرف می‌زنه
و بدنشو بهم می‌چسبونه و راجع به اطاقش و اینکه چرا هیچوقت تو اطاقش
نمیرم من می‌کنه ، من فقط میگم : ولی عشق من ، دیروز برات کافی
نبود ؟ پریروز برات کافی نبود ؟ اینو که میگم گیج میشه ، چشمهای ریزشو
تنگتر می‌کنه ، بدنشو یه خورده تاب میده و اونوقت پیتر . . . و درست در
این لحظه‌ی که حس می‌کنم مثل اینکه دارم تو این محنت‌سرا به یه
دردی می‌خورم . . . اونوقت تبسم احمقانه‌ای رو صورت ابلهانه‌اش نقش
می‌بنده ، نخودی می‌خنده و همینطور که داره راجع به دیروز و پریروز فکر
می‌کنه ، ناله‌اش در میاد و مثل اینکه باورش شده باشه ، چیزی رو که اصلاً
اتفاق نبفتاده تو ذهنش زنده می‌کنه . بعدش به هیولای سیاهی که سگشه
اشاره می‌کنه و برمی‌گرده تو اطاقش . و من تا ملاقات بعدیمون درامانم .

پیتزر آدم . . . تصورشم نمی‌تونه بکنه . خیالی مشکله آدم بتونه باور کنه یه
دسچی آدمهائی واقعا وجود دارن .

جری (گمی با تمسخر) فقط تو کتابها باید راجع بهشون خوند ، مگه نه ؟

پیتزر (جدی) آره .

جری و بهتره حقیقتو بذاریم برای داستانهای تخیلی . حق باتوئه ، پیتر .

خب ، این چیزی رو که درواقع می‌خواستم بگم مربوط به سگه‌ی که حالا
شروع می‌کنم .

پیتزر (عصبی) آها ، سگه .

جری نرو . خیال رفتن که نداری ، داری ؟

پیتزر خب . . . نه ، فکر نمی‌کنم .

جری (مثل اینکه با بچه حرف می‌زند .) برای اینکه بعد از اونکه جریان سگه رو برات گفتم ، می‌دونی چیکار می‌کنم ؟ اونوقت . . . اونوقت برات میگم تو باغ وحش چه اتفاقی افتاد .

پیتر (با خنده‌ای آبکی) چقدر . . . چقدر قصه بلدی ؟

جری مجبور نیستی گوش بدی . هیچکسی تو رو به زور نیگر نداشته ، یادت باشه . این موضوع یادت باشه .

پیتر (ناراحت) اینو می‌دونم .

جری می‌دونی ؟ خوبه .

(به نظر من صحبت طولانی زیر باید با حرکت زیاد توام باشد که اثری محسوس کننده روی پیتر و همچنین تماشاگر بگذارد . حرکات خاصه پیشنهاد شده است ، ولی کارگردان و بازیگر نقش جری می‌توانند از حرکات دیگری استفاده کنند .)

بسیار خوب . (مثل اینکه از روی تابلوی بزرگی می‌خواند .) داستان جری و سگ ! (دوباره طبیعی) چیزی که الان می‌خوام بگم مربوط به اینه که چطور آدم گاهی مجبوره یک راه طولانی رو بی‌راهه بره تا بتونه از اونطرف یک راه کوتاه‌تر درست برگرده ، یا شاید ، فقط این منم که اینجوری فکر می‌کنم . به هر صورت ، به همین دلیل بود که امروز رفتم باغ وحش و قدم زنون اومدم شمال ، یا بهتره بگم ، به طرف شمال . . . تا رسیدم اینجا . بسیار خوب . فکر کنم برات گفتم که سگه ، یک جونور هیولای سیاهه . با یک کله‌ی گنده ، گوشهای ریزریز ، و چشمهای . . . خون گرفته و ورم کرده . . . که دنده‌هاش از زیر پوست پیدااست . سگه سیاهه ، تماشا " سیاه ، به جز چشمهای خون گرفته‌اش ، و . . . آره . . . یه زخم دهن بازی که روی . . . پنجه‌ی دست راسته که اونهم قرمزه . و آهان راستی ، این هیولای بیچاره ، که فکر کنم خیلی هم پیره . . . بدون شک

از ش سوء استفاده میشه... چون تقریباً همیشه... حالت نعوظ داره، که
 اونم قرمزیه. و... دیگه چی؟... آهان، هر وقت دندونهاشو نشون
 میدی، یه رنگ سفید زرد شده‌ی چرکتابی هم به چشم می‌خوره. اینجوری.
 گرررررر! درست همون جوری که روز اول تا منو دید کرد... همون روزی
 که اسباب کشی کرده بودم. از همون لحظه‌ی اولی که این حیوونو دیدم
 براش نگران شدم. اینهم باید بگم که اصولاً حیوونا با من میونه‌ی خوبی
 ندارن و به اصطلاح مثل فرانسیس مقدس نیستم که پرنده‌ها مرتب از سر و
 کولم بالا برن. منظورم اینیه که: حیوانات نسبت به من بی تفاوتن...
 درست مثل آدمها. (نیمه لبخندی می‌زند) ... بیشتر وقتها. ولی این
 سگه بی تفاوت نبود. از همون اول دندون قروچه کرد و پرید پامو بگیره.
 نه اینکه هار باشه، می‌فهمی. اتفاقاً خیلی هم دست و پا چلفتی بود،
 ولی نه از اون ریغوهاش. برعکس از اون بدوهاش بود. ولی من همیشه
 در می‌رفتم. یه دفعه پاچه‌ی شلوارمو گرفت، نگاه کن، هنوز جاش هست،
 همین جایی که رفو شده، اینو دومین روزی که اونجا بودم گرفت. ولی با
 لگد از دهنش کشیدم و با سرعت خودمو رسوندم بالا. اینهم جریان اون
 روز. (متعجب) من تا به امروز فکریم بقیه‌ی مستاجرها چیکار می‌کنن.
 ولی می‌اونی من چی فکر می‌کنم؛ من فکر می‌کنم فقط با من بده. اینهم
 از شانسماست. خلاصه، این جریان بیشتر از یه هفته ادامه داشت، ولی
 فقط وقت‌هایی که می‌اومدم خونه، محال بود وقتی میرم بیرون باهام کاری
 داشته باشه. خنده داره، یعنی خنده دار بود. اون اگه تمام اسبابهام
 جمع می‌کردم و می‌ریختم گوشه‌ی خیابون فرقی به حالش نمی‌کرد. یکی از
 اون دفعه‌هایی که از دستش در رفته بودم، نشستم تو اطاقمو کلی فکر
 کردم و بالاخره تصمیمو گرفتم. تصمیم گرفتم: اول، سگرو با مهربانی
 بکشم، و اگه فایده نکرد... جدی بکشمش.

(پیترو جا می‌خورد.)

پیترو، هول نشو، فقط گوش کن. آره، فرداش رفتم بیرون و چندتا همبرگر

من سرناسازگاری داشت ، جدی میگم . و من همش فکری بودم نکنه نتونم
نظرشو عوض کنم . برای همین ، پنج روز دیگه هم همون برنامه رو ادامه
دادم ، ولی عین همیشه . دندون قروچه ، بو ، حرکت ، سرعت ، نگاه ، بلع ،
ر ر ر ا ا ق ق ق ، لبخند ، دندون قروچه ، بنگ . خب ، حالا دیگه خیابون
کلمب پوشیده شده بود از نونهائی که دور ریخته بودم و منم بیشتر از
اونکه بهم برخوردده باشه حالت انزجار بهم دست داده بود . منم تصمیم
گرفتم سگه رو بکشم .

(پیتر دستش را به علامت اعتراض بلند می کند .)

پیتر بیخود نترس ، من موفق نشدم . روزی که تصمیم داشتم سگه رو بکشم
فقط یه دونه همبرگر خریدم با مقداری مرگ موش که فکر می کردم برای کشتن
کافیه . وقتی همبرگر می خریدم از فروشنده خواش کردم نون نذاره ، فقط
گوشتو بهم بده . منتظر بودم یه چیزی بهم بگه ، مثلاً " بگه : ما همبرگر بی
نون نمی فروشیم ، یا ، می خوای چیکارش کنی ، بذاری کف دستت بخوری ؟
ولی نه ، تبسم گرمی کرد ، همبرگرو پیچید تو کاغذ و گفت . غذای پیشی
تونه ؟ می خواستم بگم . نه ، در واقع نه ، این جزئی از نقشه ی مسموم کردن
سگیه که می شناسم . ولی چه جوری میشه گفت " سگی که می شناسم " بدون
اینکه مسخره به نظر بیاد . واسه همین گفتم ، متاسفانه خیلی هم بلند و
رسمی . بله ، غذای پیشیمه . همه برگشتن نیگام کردن . همیشه همینطوره ،
هروقت میام کارها رو ساده کنم ، مردم برمی گردن نیگام می کنن . ولی مهم
نیس ، بگذریم . خلاصه ، تو راه پانسیون ، همبرگرو تو دستم با مرگ موش
قاطی کردم ، همین لحظه حس کردم همونقدر که من زجرم غصه سم گرفته
در سراسر رو واز کردم و دیدم بعله هیولا اونجاست ، منتظر که تقدیمی
منو بگیره و بپره بهم . حروم زاده ی بدبخت ، هیچوقت نتونست بفهمه تا
بیاد قبل از پریدن بهم لبخند بزنه ، من از دستش در رفته ام . به هر
صورت ، دیدم اونجاست ، نحوست با نعوظ کامل . . . گوشت سمی رو
گذاشتم زمین ، رفتم طرف پله ها و ایسادم به تماشا کردن . حیوون بیچاره

غذارو طبق معمول بلعید ، تبسمشو کرد ، که حالمو به هم زد ، و بعدش بنگ . ولی ، طبق معمول من دویدم بالا و اونهم طبق معمول منو نگرفت . و بدینسان جانور به نحوی مرگبار مریض شد . اینو از اونجا فهمیدم که نه دیگه سگه به سراغم اومد و نه زن صاحبخونه مست بود . غروب روز مبادرت به قتل ، زن صاحبخونه جلومو تو راهرو گرفت و منو محرم این راز کرد که پروردگار برسگش ضربه‌ای مرگبار نازل کرده . شهوت گنگ و سردرگمشو فراموش کرده بود و برای اولین بار چشماش واز واز بود . عین چشمهای سگه شده بود . حق حق کنون بهم التماس کرد برای اون حیوون دعا کنم . می‌خواستم بهش بگم . خانم ، اگه قرار باشه باید اول واسه خودم دعا کنم ، واسه اون سیاهیپوست همجنسباز ، اون خونواده‌ی پورتو-ریکوئی ، اونی که تو اطاق جلوئی زندگی می‌کنه و من تا حالا ندیدمش ، اون زنی که درو رو خودش می‌بنده و جدی گریه می‌کنه و واسه بقیه‌ی ساکنین این پانسیون و تمام پانسیونهای دیگه دعا کنم . از اون گذشته ، خانم ، من اصلاً نمی‌فهمم چه جوری دعا کنم . ولی . . . واسه اینکه کارو ساده کرده باشم . . . بهش گفتم باشه دعا می‌کنم . سرشو بلند کرد ، بهم گفت دروغ میگم و شاید اصلاً از خدا می‌خوام سگه بمیره . بهش گفتم ، که اتفاقاً عین حقیقت هم بود ، که من دلم نمی‌خواست سگه بمیره . واقعاً نمی‌خواستم ، اونهم نه به‌خاطر اینکه خودم مسمومش کرده بودم . متأسفانه باید اذعان کنم خیلی دلم می‌خواست سگه زنده بمونه تا ببینم روابط جدیدمون به کجا می‌کشه .

(پیتر نشان می‌دهد که به تدریج احساس

ناخشنودی و عداوتش بیشتر می‌شود .)

پیتر ، خواهش می‌کنم بفهم ، اینطور چیزها مهمه . باورکن ، واقعاً مهمه . ما باید تاثیر اعمال خودمونو بفهمیم . (آه عمیق دیگری می‌کشد .) خب ، درهر صورت ، سگه خوب شد . اصلاً نمی‌دونم چطوری ، مگه اینکه از اعقاب سگیه که یه موقع پاسدار دروازه‌ی جنهم یا یه همچی جاهائی

بوده . من اسطوره شناسیم خوب نیست . (این لغت را) اسطوره شناسی
تلفظ می‌کند .) تو چطور ؟

(پیتر به فکر فرو می‌رود ، ولی جری ادامـــه

می‌دهد .)

به هر تقدیر ، ضمناً " سؤال هشت هزار دلاری رو ، پیتر ، از دست دادی ،
به هر تقدیر ، سگه سلامتی‌شو پیدا کرد و زن صاحبخونه هم عطششو کـــه
به هیچوجه با نجات هاپو تغییر نکرده بود . وقتی بعد از دیدن فیلمی که
تو خیابون چهل و دوم نشون می‌دادن برگشتم خونه ، فیلمی که پایه دفعه
دیده بودم ، یا خیلی شبیه فیلمهائی بود که قبلاً دیده بودم ، تا زن
صاحبخونه گفت توله سگه بهتر شده ، تمام آرزوم این بود که سگه منتظر
باشه . چون خیلی . . . چه جوری میگن . . . هیجان زده شده بودم ؟ . . .
مجدوب شده بودم ؟ . . . نه ، این نیست . . . با دلشکستگی نگران و مشتاق
بودم . آره همین . با دلشکستگی نگران و مشتاق بودم که دوباره با دوستم
روبروشم .

(پیتر با تمسخر واکنش نشان می‌دهد .)

آره ، پیتر ، دوست . تنها لغتش همین . من با دلشکستگی نگران و غیره
بودم که دوباره با دوست سگم روبروشم . از در وارد شدم و بدون ترس
رفتم تو تـا وسط سراسرا . جونورا و نجا بود . . . داشت نیگام می‌کرد . هیچ
می‌دونی قیافه‌اش از روز اول هم بهتر بود . من وایسادم ، نگاش کردم ،
اونهم منو نگاه کرد . فکر کنم . . . فکر کنم مدت مدیدی ما همونطور
وایسادیم . . . بی حرکت ، عین مجسمه سنگی . . . فقط به هم نگاه کردیم .
من بیشتر تو صورتش نگاه کردم تا اون تو صورت من . منظورم اینه که من با
تمرکز بیشتری می‌تونم تو صورت یه سگ نگاه کنم ، تا یه سگ بتونه با تمرکز
تو صورت من یا هر آدم دیگه‌ای نگاه کنه . ولی در مدت اون بیست ثانیه
یا دو ساعتی که تو صورت همدیگه نگاه کردیم ، رابطه مون برقرار شد . این
درست بدون چیزی بود که می‌خواستیم اتفاق بیفته : حالا دیگه سگه رو

دوست داشتم و می خواستم اونهم منو دوست داشته باشه . من سعی کرده بودم دوست داشته باشم و سعی کرده بودم بگشتم که هیچکدوم به تنهایی موفقیت آمیز نبودن . امیدوار بودم . . . و واقعا " نمی دونم چرا توقع داشتم سگه اصلا " چیزی از این حرفها بفهمه چه برسه به اینکه انگیزه‌ی منو درک کنه . . . ولی امیدوار بودم سگه بفهمه .

(پیترا گاملا " مسحور شده است .)

موضوع اینه که . . . موضوع اینه که . . . (جری به نحو غیرعادی عصبی است .) موضوع اینه که اگه آدم نتونه با مردم سروکار داشته باشه ، بالاخره باید از یه جائی شروع کنه . با حیوانات ، مثلا ! (سریع و مانند کسی که با دوستش در حال توطئه است .) متوجه نمیشی؟ آدم مجبوره سروکار داشته باشه ، با هرچی که شده . اگه با مردم نشد . . . با هرچی . بایه رختخواب ، با یه سوسک ، بایه آینه . . . نه ، اون خیلی سخته ، اون یکی از آخرین چیزهاست . با یه سوسک ، با یه . . . با یه . . . با یه فرش ، با یه لوله کاغذ توالت . . . نه ، اونهم نه . . . اونهم یک آینه است ، همیشه خون نشون میده . می بینی چقدر سخته آدم چیز پیدا کنه؟ با سرکوچه و تمام چراغهای رنگ و وارنگش که عکسشون رو کف روغنی خیابون می افته . . . با یه حلقه دود ، یه حلقه . . . دود . . . با ورقهای عکس لخت دار ، با یه صندوقچه . . . بدون قفل . . . با عشق ، با استفراغ ، با ضجه ، با خشم به خاطر اینکه دختر خانوم خوشگلا واقعا " دختر خانمهای خوشگل نیستن ، با پول درآوردن از بدن که عمل عشقه و می تونم ثابتش کنم ، با فریاد زدن به خاطر اینکه آدم زنده است ، با خدا . چگونه؟ با خدائی که یک سیاهپوست همجنسبازه که کیمونو می پوشه و ابروهاشو ورمی داره ! زنی که تو اطاقش جدی گریه می کنه . . . با خدائی که میگن خیلی وقته به همه چی پشت کرده . . . با . . . یکی از روزها ، با مردم . (لغت بعدی را) با آه عمیقی می گوید .) مردم . با یک فکر ، یک عقیده . حالا بگو ببینم ، برای انتقال یک فکر صاف و ساده ، تو این دنیائی که اینقدر توهین آمیز جای زندانو گرفته ، کجارو میشه

بهتر از ، واقعا" کجا رو میشه بهتر از یک سرسرا پیدا کرد ؟ کجارو ؟ بالاخره این خودش یه شروع ! پس چه بهتر که این شروع ... به فهمیدن و شاید فهمیده شدن ... شروع به ایجاد تفاهم ، با یه ... (در این لحظه جری دچار خستگی عجیب و در عین حال خنده آوری می شود) ... با یه سگ باشه . فقط یه سگ ، همین . (سکوت ممتدی برقرار می شود ، بالاخره جری با فرسودگی ادامه می دهد) یه سگ . به نظر که خیلی منطقی میاد ، یادت باشه که انسان بهترین دوست سگه . به هر صورت ، من و سگ به هم نگاه کردیم . من بیشتر از سگه . چیزی رو که اونموقع دیدم هنوز عـوض نشده . هروقت من و سگ همدیگرو می بینیم هردو وایمیسیم . با سوءظن و حسرت همدیگرو و رانداز می کنیم ، بعد تظاهر می کنیم که بی تفاوتیم . امن و امان از کنار هم رد میشیم ، چون تفاهم داریم . خیلی غم انگیزه ، ولی باید قبول کنی این خودش یه جور تفاهمه . همه جور سعی کرده بودیم رابطه برقرار کنیم ولی هیچوقت موفق نشده بودیم . حالا سگ برگشته سر آشفالهاش و منم به گوشه ی تنهائیم ، ولی این دفعه با اجازه ی عبور . من سرجای اولم برگشتم . منظورم اینه که من برای گوشه ی تنهائیم جواز عبور به دست آوردم ، اگه بشه اسم اینقدر ضررو منفعت گذاشت . من یاد گرفتم که مهربونی و ظلم به خودی خود و مستقل ازهم هیچ تاثیری و رای آنچه که هستن ندارن ، و همینطور یاد گرفتم که این دوتا مشترکا" ، باهم ، و در یک زمان ، ظرفیت آموزندگی یک حس رو دارن . و اونچه به دست میاد هبچه . حالا نتیجه اش این شد که من و سگ مصالحه کردیم یا درواقع بهتره بگم معامله کردیم . دیگه نه محبت می کنیم نه اذیت ، چون هیچکدوم دیگه سعی نمی کنیم قلبا" به هم نزدیک شیم . حالا واقعا" سعی در غذا دادن به سگ عملکرد عشق بود ؟ و احتمالا" کوشش سگ در گاز گرفتن من عملکرد عشق نبود ؟ اگه ما انقدر از مرحله پرتیم ، خب چرا اصلا" از اول لغت عشق رو اختراع کردیم ؟

(سکوت برقرار می شود . جری روی نیمکت کنار

پیتر می نشیند . این اولین باری است که جری

در سراسر نمایشنامه می‌نشیند .

داستان جری و سگ : پایان .

(پیترا ساکت است .)

خب ، پیترا ؟ (جری : ناگهان بشاش به نظر می‌رسد .) خب ، پیترا ؟ فکر می‌کنی بتوانم این داستانو به " ریدرز دایجست " بفروشم و دویست دلاری بابت " فراموش ناشدنن‌ترین شخصیتی که در عمرم دیده‌ام " ازشون بگیرم ؟
(جری : سر حال و پیترا ناراحت است .)

د ، بگو دیگه ، پیترا . بگو چی فکر می‌کنی .

پیترا (بی‌رُمق) من . . . من نمی‌فهمم چی . . . فکر نمی‌کنم من . . . (تقریباً " با گریه) چرا اینها رو واسه من گفتی ؟

جری چرا نگم ؟

پیترا من نمی‌فهمم .

جری (عصبانی ولی به صورت نجوا) دروغ می‌گی .

پیترا نه ، نه دروغ نمی‌گم .

جری (به آرامی) من که هر جا لازم بود برات توضیح دادم . خیلی هم شمرده گفتم . همش مربوط میشه به . . .

پیترا دیگه نمی‌خوام بشنوم . من نه تورو می‌فهمم ، نه زن صاحب‌خونه‌اتو ، نه سگشو . . .

جری سگشو ! خیال می‌کردم سگه . . . نه ، نه ، حق با توئه . این سگ اونسه . (با دقت به پیترا نگاه می‌کند و سرش را تکان می‌دهد .) نمی‌دونم به چی فکر می‌کردم . البته که تو نمی‌فهمی . (یکنواخت و خسته) من تو محله‌ی شما زندگی نمی‌کنم ، با دوتا طوطی و چه می‌دونم هرچی که هست هم ازدواج نکردم . من یک رهگذر دائمی‌ام و خونه‌ام تو یه پانسیون مه‌وع " وست ساید " در شهر نیویورکه ، که بزرگترین شهر دنیاست . آمین .

پیترا من . . . من معذرت می‌خوام . منظورم این نبود که . . .

جری ولش کن . تصور می‌کنم سخته برات بفهمی من چه جور آدمی‌ام ، ها ؟

پیترا (به شوخی) ما تو انتشارات به همه جورش برمی خوریم . (می خندد .)
جری آدم شوخی هستی . (به زور می خندد .) می دونستی ؟ واقعا " خیلی ...
خیلی خنده داری .

پیترا (با تواضع ولی محظوظ) نه دیگه واقعا " . (هنوز می خندد .)
جری پیترا ، ببینم من اذیتت می کنم یا گیجت می کنم ؟
پیترا (به آرامی) خب ، باید اعتراف کنم این اون بعدازظهری که انتظارشو
داشتم نبود .

جری منظورت اینه که من اون آقائی که انتظارشو داشتی نیستم .
پیترا من منتظر کسی نبودم .
جری نه ، فکر نکنم بودی . ولی حالا که اینجامو خیال رفتن هم ندارم .
پیترا (به ساعتش نگاه می کند .) خب ، تو ممکنه ، ولی من دیگه یواش یواش باید
برم خونه .

جری کجا حالا ، یه خورده دیگه بمون .
پیترا نه ، واقعا " باید برم خونه ، آخه ...
جری (پهلوی پیترا را غلغلک می دهد .) بیا دیگه .

(پیترا خیلی غلغلکی است و هرچه جری بیشتر
او را غلغلک می دهد صدایش نازکتر می شود .)

پیترا نه ، من ... او هو هو هو ! اینکارو نکنه . بسه . بسه . او هو هو هو ، نه ، نه .
جری د ، بیا دیگه .

پیترا (جری هنوز غلغلک می دهد .) وای ، هی هی هی . من باید برم .
من ... هی هی هی . از اون گذشته ، بسه ، بسه ، هی هی هی . از اون گذشته ،
طوطی ها دیگه باید شاموتا حالا حاضر کرده باشن . هی هی . و گربه هام
دارن میزرو می چینن . بسه ، بسه . و ، و ، (از خود بیخود شده است .) و
شام چیز داریم ... هی هی هی ، وای ، هو هو هو .

(جری دست از غلغلک دادن برمی دارد . ولی
غلغلک های قبلی و دگرگونی دیوانه وار پیترا

باعث می‌شود که به نحوی غیرعادی بخندد تا
بالاخره خنده‌اش فروکش می‌کند. جری گنجگاوانه
با لبخند به او خیره شده است.)

جری پیتر؟
پیتر وای، هاهاهاها، چیه؟ چیه؟
جری یه دقیقه گوش کن.
پیتر اوهو هو. چیه... چیه، جری؟ وای.
جری (مرموزانه) پیتر، می‌خوای بدونی تو باغ وحش چه اتفاقی افتاد؟
پیتر آهاهاها. تو چی؟ ها، آره، باغ وحش. اوهو هو. وای، مثل اینکسه
منهم چند لحظه‌ای واسه خودم یه باغ وحش داشتم... هی هی، طوطی‌ها
شامو حاضر می‌کردن و... هاها، چه می‌دونم اونای دیگه...
جری (آرام) آره، پیتر، خیلی خنده دار بود. هیچ توقعشو نداشتم. ولی
بالاخره می‌خوای بدونی تو باغ وحش چه اتفاقی افتاد یا نه؟
پیتر بله، بله، با کمال میل. برام بگو تو باغ وحش چه اتفاقی افتاد. وای،
نمی‌دونم چرا یه دفعه اینجوری شدم.
جری حالا تورو در جریان می‌ذارم که تو باغ وحش چه اتفاقی افتاد. ولی اول
باید برات تعریف کنم چطور شد اصلاً "رفتم باغ وحش. رفتم باغ وحش
تا اطلاعات بیشتری راجع به همزیستی مردم با حیوانات، حیوانات با
خودشون و حیوانات با مردم، به دست بیارم. البته فکر نکنم آزمایش
منصفانه‌ای بود. چون همه رو با میله‌های آهنی از هم جدا کرده بودن،
بیشتر از همه حیوانات از هم جدا بودن و آدم‌ها که اصلاً میون حیوانات
نبودن. ولی خب، باغ وحش قراره اینجوری باشه. (به بازوی پیتر
می‌زند) برو اونور.
پیتر (دوستانه) معذرت می‌خوام، خا نداری؟ (خودش را کنار می‌کشد.)
جری (با مختصر لبخند) آره، تمام حیوانات اونجان، تمام مردم اونجان،
و چون یکشنبه است تمام بچه‌ها هم اونجان (دوباره به بازوی پیتر

می‌زند .) بروا و نور .

پیترا (صبور و هنوز دوستانه) باشه .

(کمی آنطرف‌تر می‌رود و جری بیش از حد لازم جا دارد .)

جری و چون هوا گرمه ، هر بوی گندی هم بخوای اونجاست . تمام بادکنک فروشها ، تمام بستنی فروشها ، همه . تمام سگهای آبی پارس می‌کنن ، و هرچی پرنده اونجاست جیغ می‌کشن . (محکمتر به پیترا می‌زند .) بروا و نور !

پیترا (کم کم ناراحت می‌شود .) نگاه کن ، الان اینهمه جا داری ! (با این وصف کمی آنطرف‌تر می‌رود و در انتهای نیمکت به زحمت می‌نشیند .)

جری و منم اونجام . چون وقت غذا دادن شیرهاست ، نگهبان شیرها میره تو قفس شیرها ، تو قفس یکی از شیرها تا به یکی از شیرها غذا بده . (با مشت محکم به بازوی پیترا می‌زند .) بروا و نور !

پیترا (از گور در می‌رود) دیگه جا ندارم برم و انقدر هم زن ، تو چته ؟

جری مگه نمی‌خوای داستانو بشنوی ؟ (دوباره با مشت به بازوی پیترا می‌زند .)

پیترا (باور نمی‌کند .) انقدرهام مطمئن نیستم ! آنچه مسلمه هیچ دلم نمی‌خواد یکی هی به بازوم بزنه .

جری (دوباره به بازوی او می‌زند .) اینجوری ؟

پیترا نکن دیگه . چرا همچی می‌کنی ؟

جری آخه من دیوونام ، مردیکه‌ی حرومزاده .

پیترا اصلاً خنده‌دار نیس .

جری ببین چر می‌گم ، پیترا . من این نیمکتو می‌خوام . تو برو بشین رو نیمکت اونوری ، و اگه بچه‌ی خوبی باشی بقیه داستانو می‌گم .

پیترا (عصبانی و متحیر) آخه . . . واسه‌ی چی ؟ تو چت شده ؟ از اون گذشته ، من هیچ دلیلی نمی‌بینم این نیمکتو بدم . من تقریباً هر یکشنبه بعد از ظهر که هوا -توبه میام اینجا می‌شینم . اینجا دنجه ، هیچ کی اینورها نمیاد

بشینه، واسه همین تمام نیمکت مال خودمه .
 جری (با نرمی) پیتر، از رو این نیمکت بلند شو، من می خوامش .
 پیتر (تقریبا " ناله کنان) نه .
 جری گفتم این نیمکتو می خوام ، بالاخره هم می گیرمش . حالا ، پاشو برو اونجا .
 پیتر هرکی هرچی بخواد که نمی تونه بگیره . اینو که دیگه باید بدونی .
 قاعده اش اینه . مردم می تونن بعضی چیزهائی را که می خوان داشته باشن ، ولی نه دیگه هرچیزی رو .
 جری کودن ! چقدر نفهمی !
 پیتر بس کن دیگه !
 جری تو عین گیاهی ! برو رو زمین دراز بکش .
 پیتر (با هیجان) حالا تو یه دقیقه گوش کن . من تمام بعدازظهر تحملتو کردم و هیچی نگفتم .
 جری اینجورهام نیس .
 پیتر چرا بیش از حد لازم . من بیش از حد لازم تحملتو کردم . به حرفهات گوش کردم چون به نظر می اومد خب ، برای اینکه فکر کردم می خوام با یکی حرف بزنی .
 جری تو مسائلو خیلی خوب توجیه می کنی ، خیلی اقتصادی . با وصف این . . . اه ، چه جوری باید بگم تا حق مطلبو درست ادا کرده باشم . . . به خدا ، دلمو به هم می زنی . . . بلند شو نیمکتو بده .
 پیتر نیمکتو !
 جری (با مشت تقریبا " پیتر را از نیمکت پرت می کند .) از جلو چشم دور شو .
 پیتر (سر جایش استوار می شود .) لع . . . نت برتو . بسه دیگه ! چقدر از دست تو بکشم . من این نیمکتو نمی دم ، تو هم نمی تونی بگیریش ، همین .
 حالا پاشو برو از اینجا .
 (جری غرشی می کند ولی تگان نمی خورد .)
 گفتم پاشو برو .

(جری تگان نمی خورد .)

پاشوا از اینجا برو . اگه نری ... تو یه لاتی ... آره ... اگه نری پلیس
صدا می کنم تا مجبورت کنه بری .

(جری می خندد و از جای خود تگان

نمی خورد .)

دارم بهت اخطار می کنم . پلیس صدا می کنم ، ها .

جری (به آرا می) اینطرفها پلیس گیر نمیاری . همشون ریختن تو قسمت غربی
پارک دارن همجنسگراها رو یا از بالای درختها می کشن پائین یا از زیر
بتهها می کشن بیرون . کارشون فقط همینیه . این شغل اصلیشونه . پس تا
دلت می خواد جیغ بزنی ، ولی فایدهای نداره .

پیترا پلیس ! بهت اخطار می کنم ، میدم توقیف کنن ها ، پلیس ! (مکث)
گفتم پایس ! (مکث) واقعا احساس حماقت می کنم .

جری کارت هم احمقانه است ، یه مرد گنده روز روشن تو پارک داد بزنه پلیس ،
درحالی که کسی هم بهش کاری نداره . تازه اومدیم و یه پلیس هم احساس
وظیفه کرد و لششوکشوند اینطرفها ، تازه خود تو رو به عنوان دیوونه
می گیره .

پیترا (با تنفر و عجز) خدای بزرگ ، من فقط اومده بودم اینجا کتاب بخونم .
حالا می خوای نیمکتو بهت بدم . تو دیوانه ای .

جری به ، پس به قول معروف خبر نداری . من رو نیمکت عزیزت نشستم و دیگه
هم نمی تونی پشش بگیری .

پیترا (عصبانی) مردیکه بلند شوا از اینجا . می خواد اینکارم احمقانه باشه
می خواد ، نباشه ، دیگه برام مهم نیست . من این نیمکتو می خوام . و می خوام
تو از ریش بلند شی !

جری (با تمسخر) به به ... ببین دیوونه کیه .

پیترا گمشو !

جری نه .

پیترا بهت اخطار می‌کنم !

جری هیچ می‌دونی الان چقدر مسخره به نظر می‌ای؟

پیترا (خشم و عجز برا و غلبه کرده است .) مهم نیست . (تقریباً "گریه‌گنان")

از رو نیمکت من گمشو!

جری چرا؟ تو هرچی تو دنیا می‌خواستی داری . خودت راجع به خونه و خونواده و باغ وحش کوچولوی اختصاصیت برام گفتی . تو همه چی داری و حالا این نیمکتو می‌خوای . اینا چیزائی‌ان که مردها به خاطرش می‌جنگن؟ بگو ببینم ، پیترا ، این نیمکت ، این آهن و چوب شرافتته ؟ این چیزیه که تو دنیا به خاطرش می‌جنگی ؟ چیزی مسخره‌تر از ایـــــن می‌تونی پیدا کنی ؟

پیترا مسخره؟ ببین ، من نمی‌خوام راجع به شرافت باهات صحبت کنم ، یا حتی سعی کنم برات توضیح بدم چی هست . به علاوه ، این به شرافت ربطی نداره ، تازه اگر هم داشت تو نمی‌فهمیدی .

جری (با تحقیر) تو اصلاً نمی‌دونی چی داری میگی ، می‌دونی ؟ شاید این اولین باریه تو عمرت که مجبور شده‌ای با یه مسئله‌ای مشکل‌تر از تمیز کردن مستراح گریهات روبروشی . احمق ! تو اصلاً هیچ خبر داری ، حتی به اندازه‌ی سرسوزن ، که نیاز مردم دیگه چیه؟

پیترا واقعاً که ، آقا رو باش . یه چیز مسلمه که تو به این نیمکت احتیاج نداری .

جری چرا ، چرا دارم .

پیترا (متشنج) من سالهاست که میام اینجا و ساعات بسیار خوش و رضایت بخشی رو می‌گذرونم . این برای یه مرد مهمه . من آدم با مسئولیت و بالغی‌ام . این نیمکت منه و تو هیچ حقی نداری اینو از من بگیری .

جری پس به خاطرش بجنگ . از خودت دفاع کن ، از نیمکتت دفاع کن .

پیترا بدون که خودت مجبورم کردی ، پاشو بجنگ .

جری مثل یه مرد ؟

پیترا (هنوز عصبانی) آره ، مثل یه مرد . اگه باز هم خیال داری مسخره‌کنی .

- جری . انصافا" باید واسه یه چیز تحسینت کنم ، تو واقعا" مثل گیاهی و فکر کنم
یه خورده هم نزدیک بین ...
- پیترا کافیه دیگه ...
- جری ... ولی می دونی ، به قول گوینده های تلویزیون که همیشه میگن -
می دونین - اینو واقعا" میگم پیترا ، تو یه وقار خاصی داری که باعث
تعجبه ...
- پیترا بسه!
- جری (با تنبلی بلند می شود .) بسیار خوب پیترا ، ما سر نیمکت جنگ می کنیم ،
ولی ما همزور نیستیم . (چاقوی بی ریختی از جیبش در می آورد و با یک
فشار تینهی آن را می پراند .)
- پیترا (ناگهان متوجه واقعیت امر می شود .) تو واقعا" دیوانهای ! تو دیوانه‌ی
زنجیری هستی ! تو می خوای منو بکشی !
- (ولی قبل از آنکه پیترا وقت چاره اندیشی
داشته باشد ، جری چاقو را جلوی پایش
پرت می کند .)
- جری بفرما . یرش دار . حالا تو چاقو داری ، اینجوری همزورتر میشیم .
- پیترا (وحشت زده) نه !
- (جری حمله می کند و یقه‌ی پیترا را می چسبد .
پیترا بلند می شود ، و هردو روبروی هم
می ایستند ، در حالی که صورتشان تقریبا"
به هم چسبیده است .)
- جری بهت میگم اون چاقو رو وردار با من بجنگ . برای عزت نفست بجنگ .
برای اون نیمکت لعنتی بجنگ .
- پیترا (تقلا می کند .) نه ! ول ... ولم کن ! ک ... کمک !
- جری (با هر "بجنگ" یک سیلی به صورت پیترا می زند) بجنگ حروم زاده‌ی
بدبخت . برای اون نیمکت بجنگ ، برای طوطی هات بجنگ . برای گربه هات

بجنگ . برای دوتا دخترات بجنگ ، برای زنت بجنگ ، برای مردونگیست
بجنگ ، گیاه بدبخت بیچاره . (به صورت پیتر تف می اندازد .) تو حتی
نتونستی یه پسر پس بندازی .

پیتر (با خشم خود را رها می کند .) این مربوط به توارثه ، به مردونگی چه
ربطی داره جونور . (سریع چاقو را از زمین برمی دارد و درحالی که
نفس نفس می زند کمی عقب می کشد .) این آخرین فرصتیه که بهت میدم ،
از اینجا برو منو ول کن ! (در حالی که چاقو را محکم چسبیده است
دست خود را صاف جلوی خود نگاه می دارد و آماده ی دفاع می شود ،
چون قصد حمله ندارد .)

جری (آه عمیقی می کشد .) خب ، پس باشه !

(با یورش به طرف پیتر می رود و خود را به
روی چاقو می اندازد .

تا بلو : برای یک لحظه سکوت محض برقرار
می شود . پیتر بدون آنکه دست خود را خم کند
هنوز دسته ی چاقو را محکم چسبیده است و
تیغه ی آن در بدن جری قرار دارد . بعد پیتر
فریاد می زند ، خود را عقب می کشد و چاقو را
در بدن جری جا می گذارد . جری بی حرکت
است . بعد از لحظه ای جری مانند حیوان زخم
خورده ی خشمگینی فریاد می زند و چاقو در بدن ،
تلو تلو خوران به روی نیمکتی که پیتر تـرک
گرفته است می افتد . با بدن تا شده رو به پیتر
می نشیند درحالی که چشمان و دهنش از درد
باز مانده است .)

پیتر (نجوا گنان) وای خدای من ، وای خدای من ، وای خدای من . . .

(پیتر این جمله را با سرعت زیاد بارها تکرار

می‌کند . جری در شرف مرگ است ، ولی به
 نظر می‌رسد که حالت صورتش تغییر کرده
 است . خیلی آرام است و صدایش گه
 گاهگاه از درد می‌گیرد ، تغییر می‌کند . بیش
 از هر چیز به نظر می‌رسد که به مردن فکر
 نمی‌کند . لبخندی به لب دارد .

جری

متشکرم ، پیتر . اینو جدی میگم . خیلی ازت متشکرم .

(دهان پیتر باز می‌ماند . قادر به حرکت
 نیست و در جای خود می‌خکوب شده است .)

آه پیتر همش می‌ترسیدم فراریت بدم . (به زحمت می‌خندد .) نمی‌دونی
 چقدر می‌ترسیدم منو بذاری بری . حالا بهت میگم تو باغ وحش چه اتفاقی
 افتاد . بکر می‌کنم . . . فکر می‌کنم اینه اون چیزی که تو باغ وحش اتفاق
 افتاد . . . فکر می‌کنم ، فکر می‌کنم وقتی تو باغ وحش بودم تصمیم گرفتم
 قدم زنون بیام شمال . . . منظورم به طرف شمال . . . تو رو پیدامی‌کنم . . .
 یا یکی ، یکه رو . . . و تصمیم گرفتم که باهات صحبت می‌کنم . . . چیزهائی
 بهت مدگم . . . و چیزهائی که بهت میگم . . . خب ، همونطور هم شد ،
 هی بینی ؟ همونطور هم شد . ولی . . . نمی‌دونم . . . یعنی میشه ترتیب
 همه‌ی این چیزها رو خودم داده باشم ؟ نه . . . نه ، ممکن نیست . ولی
 مثل اینکه چرا . حالا هرچی می‌خواستی بدونی برات گفتم ، مگه نه ؟ و حالا
 هرچی تو باغ وحش اتفاق افتاده بود می‌دونی . و حالا می‌دونم چیو تو
 تلویزیون می‌بینی ، و اون صورتی که راجع بهش برات گفتم . . . یادته
 . . . صورتی که راجع بهش برات گفتم . . . صورت من ، همین صورتی که
 الان دای می‌بینی ، پیتر . . . پیتر ؟ . . . پیتر . . . متشکرم . من به
 سوی تو آمدم (به زحمت می‌خندد .) و تو مرا آرامش بخشیدی . پیتر
 عزیز .

پیتر

(تقریباً " در حال غش) وای خدای من !

جری حالا بهتره بری . ممکنه یکی سر برسه و خوب نیست تو اینجا باشی .
 پیتر (بی حرکت شروع به گریه می‌کند .) وای خدای من ، وای خدای من .
 جری (بسیار ضعیف ، بی‌نهایت نزدیک به مرگ است .) پیتر ، تو دیگه اینجا
 برنمی‌گردی . ازت سلب مالکیت شده . تو نیمکتتو باختی ، ولی از
 شرافتت دفاع کردی . و پیتر ، حالا یه چیزی بهت میگم ، تو واقعا " گیاه
 نیستی ، خوبه ، تو حیوانی ، توهم حیوانی . ولی ، بهتره حالا بری ، پیتر .
 عجله کن ، بهتره بری . . . می‌فهمی ؟ (جری دستمالی در می‌آورد و با
 زحمت و درد بسیار اثرات انگشت پیتر را از روی دسته‌ی چاقوپاک می‌کند .)
 پیتر ، با عجله برو .

(پیتر تلوتلو خوران شروع به رفتن می‌کند .)
 صبر کن . . . صبر کن ، پیتر . کتابتو وردار . . . کتاب . همین جاست . . .
 روی نیمکت . . . منظورم ، نیمکت . بیا . . . کتابتو وردار .
 (پیتر چند قدمی به طرف کتاب می‌رود ، ولی
 خود را عقب می‌گشود .)
 پیتر . . . عجله کن .

(پیتر با سرعت کتاب را از روی نیمکت می‌قاچد
 و عقب می‌گشود .)
 آفرین ، پیتر . . . آفرین . حالا . . . با عجله برو .
 (پیتر لحظه‌ای تردید می‌کند و بعد از سمست
 چپ صحنه فرار می‌کند .)
 با عجله برو . . . (حالا چشمان او بسته است .) عجله کن ، طوطی‌ها
 دارن شام می‌پزن . . . گربه‌ها . . . دارن میز . . .

پیتر (خارج از صحنه ، از روی ترحم فریاد می‌گشود .) وای خدای من !
 جری (هنوز چشمانش بسته است ، سر خود را تکان می‌دهد و با استهزا و
 التماس توأم جمله‌ی پیتر را تقلید می‌کند .) وای . . . خدای . . . من .
 (می‌میرد .)
 پرده



پژوهشکده تاتر
دانشگاه تبریز، دانشکده هنرهای زیبا، گروه تاتر
